

افسانه‌هایی که درباره «عطار» می‌گویند

کشته شدن به دست یک مغول و شعر سرودن پس از مرگ، به یک‌باره ترک مال کردن و عارف شدن بر اثر نصیحت یک درویش و...



کشته شدن به دست یک مغول و شعر سرودن پس از مرگ، به یک‌باره ترک مال کردن و عارف شدن بر اثر نصیحت یک درویش و... بخشی از روایاتی است که از ماجرای زندگی عطار یک افسانه پیچیده ساخته است؛ روایاتی که عبدالحسین زرین‌کوب آن‌ها را مثل افسانه جالب و شیرین و مثل خواب خالی از حقیقت توصیف می‌کند.

به گزارش خبرنگار ادبیات خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، 25 فروردین‌ماه روز بزرگداشت عطار نیشابوری است. عبدالحسین زرین‌کوب در کتاب «با کاروان حله» درباره عطار نیشابوری به بیان افسانه‌هایی می‌پردازد که به آغاز و پایان زندگی این شاعر عارف مربوط است: «به موجب افسانه‌ها، در کشتار عام نیشابور شیخ فریدالدین عطار که پیری ضعیف بود به دست مغولی اسیر افتاد. مغول وی را پیش انداخت و همراه برد. در راه مریدی شیخ را شناخت، پیش آمد و از مغول درخواست تا چندین سیم از وی بستاند و شیخ را به وی بخشد. اما شیخ روی به مغول کرد و گفت که بهای من نه این است. مغول پیشنهاد مرید نیشابوری را نپذیرفت و شیخ را همچنان چون اسیر پیش راند. اندکی بعد یک تن از آشنایان شیخ را شناخت، پیش آمد و از مغول درخواست تا چندین زر از وی بستاند و شیخ را به وی بخشد. شیخ باز رو به مغول کرد و گفت که بهای من این نیست. مغول نیز که می‌پنداشت شیخ را به بهای گزاف از وی بازخواهند خرید نپذیرفت و همچنان با شیخ به راه افتاد. در نیمه راه روستایی‌ای پیش آمد که خر خویش را می‌راند، شیخ را بشناخت و از مغول درخواست تا وی را رها کند. مغول از وی پرسید که در ازای آن چه خواهد داد و روستایی گفت یک توبره کاه. اینجا شیخ روی به مغول کرد و گفت بفروش که بهای من این است. مغول برآشفتمش شیر کشید و در دم شیخ را هلاک کرد. اما شیخ که تیغ مغول سرش را به خاک افکند بود خم شد، سر خویش برگرفت و بر گردن نهاد، پس از آن در حالی که یک منظومه کوتاه خویش بی‌سرنامه - را می‌سرود در برابر چشم حیران مغول راه خویش در پیش گرفت و وقتی منظومه را به پایان آورد ایستاد و همان‌جا افتاد و جان داد...

این افسانه جالب شیخ عطار را نیز مثل بعضی دیگر از اولیا، حلاج، حبیب نجار، و دیگران نشان می‌دهد که گویی مرگ واقعی برای آن‌ها وجود ندارد و تیغ و شمشیر و آتش نمی‌تواند زندگی آن‌ها را قطع کند، زیرا که فنای در حق آن‌ها را به مقامی رسانیده است که مرگ خویش و زندگی خویش را در دست دارند. یک افسانه دیگر می‌گوید که این عطار پیش از آنکه به ترک مال و هستی گوید و قدم در وادی سلوک نهد در دکان خویش نشسته بود، گدایی ژنده‌پوش بر وی گذر کرد و چیزی خواست، عطار چیزی نداد و گدا پرسید خواجه چگونه جان به عزرائیل خواهد داد؟ عطار پرسید تو جان خویش چگونه خواهی داد؟ مرد کاسه‌ای در دست داشت آن را زیر سر نهاد پاهایش را به سوی قبله دراز کرد، چشم بر هم نهاد و گفت این‌طور و در دم جان داد. این واقعه بود که عطار شادیاخ را به خود آورد. وی را واداشت که هر چه داشت به فقیران دهد و خود به یک خانقاه - خانقاه رکن‌الدین اکاف - برود و گوشه‌ای گزیند...

زرین‌کوب این روایات را آغاز و پایانی دانسته که افسانه‌سازان برای عطار درست کرده‌اند، آن‌ها را مثل افسانه جالب و شیرین اما مثل خواب خالی از حقیقت توصیف کرده و ادامه داده است: «در واقع سرگذشت زندگی عطار مثل زندگی بسیاری از مشایخ و اولیا مشحون است از قصه‌ها و روایات آکنده از اغراق و مسامحه. می‌توان گفت تار و پود بسیاری از قصه‌هایی که تذکره‌نویسان نسج سرگذشت شیخ را از آن پرداخته‌اند هم از داستان‌های مذکور در تذکره‌الاولیاء او گرفته شده است. چنانکه حکایت تذکره‌نویسان در باب بدایت حال او، که ذکر آن گذشت و به موجب آن مرگ ارادی یک سائل او را به ترک دنیا و گرایش به زهد و تصوف کشانیده است، ظاهراً اقتباس است از آنچه خود او در باب عبدالله منازل، شیخ ملامتیه، آورده است که گویند در مقابل ابوعلی ثقفی به اختیار و اراده خویش «دست را بالین کرد و سر بر او نهاد و گفت من مردم و در حال بمرم». و حکایت شهادت او هم که به نظم مثنوی مجعول «بی‌سرنامه» منتهی می‌شود نیز یادآور داستان‌هایی است که وی خود از حلاج می‌آورد و می‌گوید که بعد از مرگ نیز «از یک‌یک اندام او آواز می‌آمد که اناالحق... پس اعضای او بسوختند، از خاکستر او آواز اناالحق می‌آمد... به دجله انداختند بر سر آب همان اناالحق می‌گفت». شک نیست که قصه شعر گفتن عطار بعد از کشته شدنش از همین‌گونه روایات تقلید و اقتباس شده است و داستان غریب درویشی و مرگ شیخ، مثل سرگذشت قهرمانان کتابش، پر است از افسانه‌های شگفت. به هر حال از روی آثار عطار نمی‌توان تاریخ زندگی او را با دقت و اطمینان بیان کرد، خاصه که بعضی از این آثار، فی‌المثل مظهر العجایب، با وجود شهرتی که به نام عطار یافته است از او نیست و از همین‌جاست که بعضی محققان در بیان احوال او به خطا افتاده‌اند.»

این مورخ و منتقد ادبی سپس خود واقعیت زندگی عطار را شرح داده و در بخشی از این شرح حال نوشته است: «فریدالدین

عطار در حدود سال 540 در نیشابور ولادت یافته است. پدر و مادرش در پایان جوانی وی هنوز حیات داشته‌اند و هر دو تا حدی اهل زهد و پارسایی بوده‌اند. خود وی، ظاهراً مثل پدر، پیشه عطاری داشته است و در داروخانه خویش طبابت می‌کرده، چون از ثروت بهره‌ای داشته است مثل دیگر شاعران هرگز ناچار نشده است که شعر را وسیله‌ای برای کسب روزی کند. با آسودگی تمام در کودکی و جوانی با علم و ادب آشنایی یافته است و نشانه معرفت به قرآن و حدیث و فقه و تفسیر و طب و نجوم و کلام ادب در آثار وی هست. از فلسفه بیزاری می‌جوید و بدان علاقه‌ای ندارد اما فکرش از نفوذ آن خالی نیست. به درویشان هم از عهد کودکی خویش محبت می‌ورزیده است و ظاهراً با اقوال و سخنان آن‌ها آشنایی داشته است. با این حال روایت جامی که می‌گوید مرگ اختیاری یک درویش او را از دکان برآورده است و به درویشی کشانیده است اساس درست ندارد، چنانکه انتساب او به طریقه کبرویه نیز خالی از اشکالی نیست. با وجود ذکر نام مجدالدین بغدادی در مقدمه تذکرة الاولیاء او بعید است که با وی از جهت خرقة یا ارادت انتسابی یافته باشد. نام ابوسعید ابوالخیر در آثار او با تکریم و تجلیل خاص یاد می‌شود و مؤلف مجمل فصیحی او را از سلسله این پیر میهنه شمرده است. به هر حال آنچه از مجموع آثار موثق او برمی‌آید این است که او خود یک سالک و صوفی اهل طریقت نبوده است اما به سبب علاقه‌ای که به اولیا و مشایخ داشته است در حکایات و قصص و احوال و آثار آن‌ها به سائقه ذوق و سلیقه شخصی غور می‌کرده است و سخنان آن‌ها را در اشعار خویش می‌آورده است، ظاهراً از همین روست که بعضی نیز وی را اویسی دانسته‌اند. داستان ملاقات او با بهاءالدین ولد بلخی، که گفته‌اند در طی آن نسخه‌ای از اسرارنامه را به پسر وی جلال‌الدین محمد داد، هم ظاهراً ناممکن نیست. در باب وفات او نیز خلاف است و البته از 618 دیرتر درست نیست. اما به هر حال داستان قتل او به دست یک مغول، خاصه با کراماتی که در داستان نظم «بی‌سرنامه» بدو نسبت داده‌اند، مجعول است و در تمام این نکات جای بحث و گفت‌وگو بسیار.»